

مثل کازابلانکا

حسین فاضلی

وقتی اتاق ساکت می‌شود و زُل می‌زند به من
می‌فهمم مردادِ امسال پاییز سخت‌تری دارد
ناگهان کفِ اتاق به فکر من می‌افتد
می‌گوید: مهم نیست

و چند شاخه از موهای بلندِ تو را می‌دهد به دست
امروز پیراهنی را که برایم خریده بودی بوی بام‌های اسرارآمیز را
می‌داد

من که ترسیده بودم

به در نگاه کردم

خودکارم سفید مانده بود با یک ماهیِ مرده در روی میز
وقتی به در نگاه کردم
کفِ اتاق داشت می‌گریست
سقف از روی سرم رد شد
و پرنده به شکل مربع
پرواز کرد.

ویتترین‌ها

خانه میانِ ما نشسته و
ما چشم در چشم هم فلج شده‌ایم
پنجره دست می‌برد به روی من
و ما بی‌پرده پیر می‌شویم
درها دست‌هایشان را بسته‌اند
و هر گوشه‌ی اتاق اسطوره‌ای است که دو دستی گریه می‌کند
دست می‌برم
نمی‌رسد
پا می‌شوم
نمی‌رود

کلید را که می‌زنم
پخش می‌شود تعدادی جسد از توی لامپ
گلدان‌های توی اتاق جیغ می‌کشند با شکوفه‌هایی سیاه
و جنازه‌ی یک کلاغ پرت می‌شود از دهانِ دیوار
سمتِ پنجره

خیره می‌شود آینه‌ی قدی
و تمام یک حشره را در پشتِ یک میز
با انگشت لمس می‌کند

ما را